

بود و بچه‌ها حوصله‌شان سر می‌رفت. تصمیم گرفتیم حسینیه کودک راه بیندازیم و کارهایی کنیم که بچه‌ها استقامت را در خود پرورش بدهند. خیلی جالب بود، بچه‌هایی که تا حالا سرشان توی درس و کتاب بود، تصمیم گرفتند کارهای جدیدی انجام دهند. آدم‌هایی را در محله دیدیم که تا حالا خبر نداشتیم اصلاً اینجا بودند. او درباره حمایت خانواده‌ها اذعان دارد: واقعا اگر حمایتشان نبود، ما اینجا نبودیم. همین که اجازه می‌دهند زمان زیادی و تاپاسی از شب اینجا باشیم، بزرگ‌ترین حمایت است.

من می‌توانم، پس هستم!

فاطمه پارسا، ۱۳ ساله، با اعتماد به نفس می‌گوید: اولش غرفه کودک داشتیم. بازی‌هایی طراحی می‌کردیم که مربوط به مقاومت و اتفاق‌های روز بود و فکر می‌کردیم برای تزیین غرفه در اعیاد و شهادت‌ها چه کار کنیم. اوپس از مکتبی، از حس تازه خود پرده برمی‌دارد: قبلاً فکر نمی‌کردم بتوانم برای بچه‌ها بازی طراحی کنم، اما از وقتی آمدم اینجا، دیدم که می‌توانم و این حس، خیلی حس خوبی است.

او از خاطره ساخت ماکت حرم امام رضا^(ع) روایت می‌کند: برای ولادت تصمیم گرفتیم ماکت حرم را با گنبد و آهو درست کنیم. کار سختی بود؛ هم مقوا گران بود، هم طرح ظریفی داشت. با هر سختی‌ای بود ساختیم. شاید خیلی حرفه‌ای نبود، اما قشنگ شد. بعد از مراسم، باران شدیدی آمد و ماکت خیس شد. ناراحت شدیم، ولی همان هم به یک خاطره جالب تبدیل شد.

فاطمه درباره زمان ماندنش با اطمینان می‌گوید: تا وقتی احساس کنم حضور و کارم اثر دارد، ادامه می‌دهم.

کمک می‌کنند و همراه هستند

مهديه خاوری، ۱۷ ساله، بعد از شرایط بحرانی جنگ به این گروه پیوسته است. او هدفش را این گونه بیان می‌کند: تا این اتفاق‌ها افتاد به مسجد آمدم، چون فکر کردم شاید بتوانم برای وطنم کاری بکنم. در غرفه کودک، گروه سرود و برگزاری چالش‌ها تجربه‌های خیلی جدیدی کسب کردم، طوری که حس می‌کردم در این دو ماه، چیزهایی یاد گرفتم که شاید در بقیه سال‌های عمرم هم به این اندازه تجربه نمی‌کردم.

او درباره حسی که این جمع به او داده است، ادامه می‌دهد: این فضا باعث شد حس وطن دوستی در من بیشتر شود. الان مردم به هم نزدیک‌تر شده‌اند. این حضور در میدان، باعث رشد آدم می‌شود و بیشتر حواسش به رفتار و نگاهش جمع می‌شود. مهدیه نیز از حمایت خانواده راضی است: اگر کارها زمان می‌برد، ایراد نمی‌گیرند و همراه هستند.

او برای آخرین سؤال، محکم مثل دیگر رفقاییش می‌گوید: تا وقتی لازم باشد و رهبران دستور دهند، می‌مانیم. چرا که کار فرهنگی متوقف به زمان نمی‌شود.

وقتی از مسجد امام رضا^(ع) بیرون آمدم، صدای خنده‌های دختران هنوز توی گوشم بود؛ شور و شوقشان در فضای مسجد تبدیل شده بود به سنگ‌سازی با بصیرت. و به نظر حکایت آن جمله معروف بود که «مردم ما مبعوث شدند».

یک دفعه بین مردم جوشید و

باعث شور نوجوان‌ها شد.

کوثر از حمایت خانواده‌ها این گونه یاد می‌کند: ما بیشتر با مادرها سرو کار داریم. برای خود بچه‌ها هم عجیب بود که خانواده‌ها این قدر پای کار بودند. الحمدلله خانواده‌ها خیلی همراه‌اند و همه خانوادگی در این مسجد کار می‌کنند. در پاسخ به آخرین سؤال که تا کی می‌مانید، قاطعانه می‌گوید: تا زمانی که رهبران فرمودند چهارادامه می‌دهیم، توی این خیابان‌ها می‌مانیم.

بچه‌ها محکم می‌زدند توی دهنش

فاطمه فاضل ۱۹ ساله که همراه دوستانش مشغول برنامه‌ریزی است، می‌گوید قبل از شهادت رهبر گهگاه به مسجد می‌آمده، اما بعد از آن، ماجرا فرق کرد: از همان روز اول، دیدم مسجد بستر خوبی است و دخترها دور هم جمع شده‌اند. آمدم و شروع کردیم به کارهای فرهنگی برای بزرگداشت این غم و بیعت با رهبر جدید.

او از کارهایشان خبر می‌دهد: نبش چهارراه، کنار غرفه اصلی مسجد، غرفه‌ای داشتیم. برای مناسبت‌هایی مثل چهلم رهبری و ولادت امام رضا^(ع) کارت مخصوص درست می‌کردیم، غرفه را تزیین می‌کردیم و برای خردسال‌ها بازی‌های مختلف آماده می‌کردیم.

او با ذوق بازی‌ها را شرح می‌دهد: سعی می‌کردیم بازی‌ها متنوع باشند؛ هیچ شب بازی تکراری نداشتیم. روی صورت بچه‌ها با گواش پرچم ایران می‌کشیدیم. یک سودوکوی شکلی با نمادهای پیروزی داشتیم. یک بازی دیگر بود که بچه‌ها از بین طناب‌ها رد می‌شدند، تیرها را جمع می‌کردند و به پرچم اسرائیل شلیک می‌کردند. با توپ به لیوان‌هایی که پرچم اسرائیل و آمریکا داشت می‌زدند. یکی دیگر هم صورتک ترامپ بود که دهنش باز بود و بچه‌ها محکم می‌زدند توی دهنش.

از وسوسه ماندن در خانه نیز سخن می‌گوید: گاهی وسوسه می‌شدم به مهمانی یا تفریح بروم، ولی با خودم فکر می‌کردم رهبرم فرموده به میدان بیایید، به همین دلیل ترجیح می‌دادم به خیابان بیایم. اینجا کلی دوست خوب پیدا کرده‌ام که قبلاً نمی‌شناختمشان. او با لیخنندی درباره زمان پایان حضورش می‌گوید: ان شاء... تا وقتی که رهبری بگویند دیگر نیاز نیست به خیابان‌ها بیاییم.

مسجد سنگر ما شد

فاطمه غلامعلی زاده که ۱۵ سال دارد، قبل از شهادت رهبر گاهی برای نماز جماعت به مسجد می‌آمده، اما حالا هر شب حضور دارد: از بعد شهادت آقا، تقریباً هر شب مسجد هستیم. همه احساس مسئولیت کردیم و تصمیم گرفتیم بیاییم ببینیم چطور می‌توانیم کمک کنیم؛ این گونه مسجد سنگر اصلی ما شد.

او درباره تشکیل گروه نبات تعریف می‌کند: گروه دخترانه نبات (نوجوانان با بصیرت تلاشگر امام رضا^(ع)) راه‌انداختیم و در ایالت یک گروه اطلاع‌رسانی زدیم که گزارش کارها و محتواهای تصویری را آنجا منتشر می‌کنیم.

فاطمه از شروع کارها می‌گوید: اوایل ماه رمضان در مسجد افطاری داشتیم؛ کارهای قبل و بعدش را بچه‌ها انجام می‌دادند. کم‌کم به پیاده‌رو رفتیم و شروع اصلی کارمان از شب‌های قدر بود. شب قدر اول خیلی تاریک

می‌گویند ما می‌توانیم

خانم علیزاده، مادری که یکی از دختران گروه نبات را در حالی پیدا می‌کنم که همراه دختران تدارک حضور امشب خود در تجمعات را می‌بیند. وقتی پای صحبت می‌نشینیم، از آن روز خاص روایت می‌کند: روزی که رهبر شهید شدند، بعد از ظهر خانه بودم. توی گروه‌ها همه نوشته بودند بیایید مساجد. با بچه‌ها بلند شدیم و رفتیم مسجد ببینیم چه خبر است. آنجا فهمیدیم مسئولان مسجد، دوستان دوران دانشجویی خودم هستند؛ از همان جابود که من هم آمدم توی برنامه‌های مسجد. او از رشد دخترها این طور می‌گوید: وقتی مسئولیتی به آن‌ها می‌دهیم، می‌بینیم چقدر سفت و محکم کار می‌کنند. به وضوح رشد بچه‌ها را می‌بینم. اوایل فقط می‌خواستند در غرفه‌ای برای کوچک‌ترها بازی داشته باشند، ولی الان نگاهشان فرق کرده؛ می‌گویند ما می‌توانیم برای مردم چالش ایجاد کنیم. هر لحظه فکر و دیدشان بازتر می‌شود.

خانواده‌ها خیلی همراه هستند

از تغییر بزرگ این چند ماه می‌پرسم. می‌گوید: قبلاً هر وقت فراخوان می‌دادیم، یک عده کمی می‌آمدند. ولی این دو ماه، شور خود بچه‌ها آنقدر زیاد بود که خودشان ایده می‌دادند، خودشان عملی می‌کردند، خودشان همه چیز را تهیه می‌کردند. اتحادی بینشان بود که قبلاً نداشتیم. هیچ بهانه‌ای برای نیامدن نداشتند و هر شب با یک هدف بزرگ می‌آمدند.

کوثر حسین پور، مسئول ۱۸ ساله گروه نوجوانان مسجد که از سال ۱۴۰۰ فعالیتش را شروع کرده، درباره روند جذب بچه‌ها توضیح می‌دهد: جذب بچه‌ها معمولاً هر دفعه با یک مراسم جشن باشکوه بود. فضای دخترانه‌ای آماده می‌کردیم و هر سری جمعیت تازه‌ای می‌آمد. حتی به مدارس اطراف هم می‌رفتیم و خودمان را معرفی می‌کردیم.

او درباره شب اول جنگ چنین به یاد می‌آورد: دقیقاً از همان شب که خبر شهادت آقایمان را شنیدیم، بعد از اذان آمدم مسجد و تا شب ماندیم. از آن شب به بعد، فعال‌ترین دوره پایگاه و مسجد را شاهد بودیم.

کوثر فعالیت‌های مسجد را این گونه شرح می‌دهد: ابتدا روی نوجوانان تمرکز کردیم و کلاس‌های مهارتی مثل رسانه، توسعه فردی و کلاس‌های تابستانی گذاشتیم. حالا از خود این دختران نوجوان برای آموزش رده‌های سنی کودک و پیش‌دبستانی استفاده می‌کنیم.

او از خاطره‌ای که هنوز برایش تکان دهنده است تعریف می‌کند: در غرفه‌مان رزق رهبر شهید داشتیم. رفتیم پیش خانمی که ظاهر از قشر خاکستری بود. وقتی خواستیم رزق را بدهیم، قبول نکرد و ما کمی ناراحت شدیم. دو سه شب بعد، بچه‌ها گفتند همان خانم آمده توی تجمع و پرچم دست گرفته. آن شبی که قبول نکرد، یک ذره حس سرخوردگی داشتیم، ولی دیدن دوباره‌اش برایم ارزشمند بود.

او درباره دلیل ایجاد این شور در نوجوان‌ها، معتقد است: اتفاقی که افتاد، همین خون رهبر شهید بود. انگار مردم بیدارتر شدند. حالا از هر قشری هستیم باید کنار هم باشیم تا جلوی دشمن کم‌نیاوریم. این اتحاد